مجلس هفدهم

استجابت دعای عامّه مردم به‌واسطۀ طلب حقیقی و اتّکای به خدا

مشهد مقدّس رضوی، خطبۀ عید سعید فطر ١٤٠٩ هجری قمری

 خطبۀ اوّل عید سعید فطر

أعوذُ بِاللَه مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم

﴿بِسۡمِ ٱللَهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ

ٱلۡحَمۡدُ لِلَّهِ رَبِّ ٱلۡعَٰلَمِينَ \* ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ \*

مَلِكِ يَوۡمِ ٱلدِّينِ \* إِيَّاكَ نَعۡبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسۡتَعِينُ \* ٱهۡدِنَا ٱلصِّرَٰطَ ٱلۡمُسۡتَقِيمَ \*

صِرَٰطَ ٱلَّذِينَ أَنۡعَمۡتَ عَلَيۡهِمۡ غَيۡرِ ٱلۡمَغۡضُوبِ عَلَيۡهِمۡ وَ لَا ٱلضَّآلِّينَ﴾.[[1]](#footnote-1)

 ألحَمدُ لِلَهِ الواصِلِ الحَمدَ بِالنِّعَمِ، و النِّعَمَ بِالشُّکرِ. نَحمَدُهُ عَلیٰ آلائِهِ، کما نَحمَدُهُ عَلیٰ بَلائِهِ. و نَستَعینُهُ عَلیٰ هذه النُّفوسِ البِطاءِ عَمّا أُمِرَت بِهِ، السِّراعِ إلیٰ ما نُهیت عَنهُ. و نُؤمِنُ بِهِ إیمانَ مَن عاینَ الغُیوبَ و وَقَفَ عَلَی المَوعودِ؛ إیمانًا نَفیٰ إخلاصُهُ الشِّرک، وَ یقینُهُ الشَّک.

 و نَشهَدُ أن لا إلهَ إلّا اللَه وَحدَهُ لا شَریک لَهُ، إلَهًا واحِدًا أحَدًا صَمَدًا فَردًا حَیًّا قَیّومًا دائِمًا أبَدًا، و أنَّ مُحَمَّدًا صلَّی اللَه علیه و آله وسلّم عَبدُهُ و رَسولُهُ، أرسَلُهُ بِالهُدیٰ و دینِ الحَقِّ لیظهِرَهُ عَلَی الدّینِ کلِّهِ و لَو کرِهَ المُشرکونَ؛ [شَهادتَین تُصعِدانِ القَولَ و تَرفَعانِ العَمَل]، لا یخِفُّ میزانٌ توضَعانِ فیهِ، و لا یثقُلُ میزانٌ تُرفَعانِ عَنهُ. أُوصیکم عِبادَ اللَه بِتَقوَی اللَه الَّتی هی الزّادُ و بِها المَعاذ؛ زادٌ مُبَلِّغٌ ومَعاذٌ مُنجِحٌ! دَعا إلَیها أسمَعُ داعٍ، و وَعاها خَیرُ واعٍ.[[2]](#footnote-2)

 ﴿بِسۡمِ ٱللَهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ \* ٱلۡحَمۡدُ لِلَّهِ رَبِّ ٱلۡعَٰلَمِينَ \* ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ \* مَلِكِ يَوۡمِ ٱلدِّينِ \* إِيَّاكَ نَعۡبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسۡتَعِينُ \* ٱهۡدِنَا ٱلصِّرَٰطَ ٱلۡمُسۡتَقِيمَ \* صِرَٰطَ ٱلَّذِينَ أَنۡعَمۡتَ عَلَيۡهِمۡ غَيۡرِ ٱلۡمَغۡضُوبِ عَلَيۡهِمۡ وَ لَا ٱلضَّآلِّينَ﴾.

 خطبۀ دوّم عید سعید فطر

بسم اللَه الرّحمٰنِ الرّحیمِ

## چند حکایت پر معنا از ملاّ نصرالدّین

 امروز صحبت از ملاّ نصرالدّین ـ رحمة اللَه علیه ـ به‌میان آمد. ما که این ملاّ نصرالدّین را نشناختیم، ولی هر کسی بوده است، بعضی از نکات و دقایق عجیبی در حرف‌هایش هست؛[[3]](#footnote-3) حالا یا همۀ آنها این‌طور است یا اینکه بعضی از آنها این‌طور است. من جمله، یک روز با شخصی بحث می‌کرد و می‌گفت:

من آدم کاملی هستم و هیچ‌یک از علوم من خدشه‌بردار نیست! من و زنم مجموعاً یک منجّم کامل هستیم! زیرا که من با رَمل و اسطرلاب و قواعد نجومی به‌دست آورده‌ام که امروز باران می‌آید و زنم هم درآورده است که امروز باران نمی‌آید، پس من و زنم یک منجّم کامل هستیم، چون یا باران می‌آید یا نمی‌آید! من و زنم حرفمان روی همدیگر صد در صد درست است!

 شما ببینید این حرف چقدر پر محتوا و پر معنا است!

 می‌گویند:

یک روز دختری را برای خودش به عروسی گرفته بود. این دختر خیلی قشنگ

بود و ملاّ نصرالدّین نشسته بود و به او غذا تعارف می‌کرد که بفرمایید بخورید! و این دختر می‌خورد. یک بار ملاّ یک قاچ خربزه به دختر تعارف کرد و گفت: «خربزه بخور!» دختر گفت: «از کدام بخورم؟ از این بخورم یا از آن؟» چون یک قاچ بیشتر نبود، ملاّ گفت: «یعنی چه؟! چه می‌گوید؟!» بعد تخم مرغ جلویش گذاشت و گفت: «پس این تخم مرغ را بخور!» گفت: «کدام را بخورم؟» ملاّ گفت: «این تخم مرغ را بخور!» بعد فهمید که چشم این دختر و ملکۀ عالم اصلاً چپ است! ملاّ گفت: «هر عیبی می‌خواهی داشته باشی، داشته باش؛ فقط من را دوتا نبین!» چون خیلی کار خراب می‌شود؛ اگر مرا دوتا ببینی آنجا دیگر غیرت خدا است!

 این خیلی مهم است؛ و این هم از کلمات ملاّ است.

## حکایت ملاّ نصرالدّین در استجابت دعای عامّۀ مردم

 می‌گویند:

ملاّ نصرالدّین به دکّان نانوایی رفت تا نان سنگک بخرد، دید دکّان نانوایی خیلی شلوغ است. فکری کرد و با خودش گفت: چه‌کار کنم؟ اگر من بخواهم از اینجا نان بگیرم باید تا عصر بایستم؛ امّا من می‌خواهم بروم و ناهار بخورم، و نمی‌شود که بایستم تا بخواهد نوبت به من برسد! گفت: خلق‌اللَه! گفتند: بله؟ گفت: شما چرا اینجا ایستادید و منتظر نان هستید؟! گفتند: چه‌کار کنیم؟ گفت: به آن پشت بروید، در آن خانه آش مجّانی می‌دهند!

همۀ مردم از دکّان نانوایی بیرون ریختند و خلوتِ خلوت شد! همه رفتند تا آش بگیرند. این‌قدر خلوت شد که می‌توانست نان بگیرد و ببرد! با خودش فکر کرد که همۀ این مردم به آنجا رفتند؛ این بی‌جهت نیست! و الاّ مردم بی‌جهت حرکت نمی‌کنند، لابد یک خبری هست، پس من هم بروم تا ببینم چیست، و ظرف آشِ ما از بین نرود! خودش هم نان نگرفت و به دنبال خلق‌اللَه رفت. اتّفاقاً دید که آنها دارند آش می‌گیرند، خودش هم یک کاسۀ آش گرفت و به خانه‌اش رفت!

 می‌بینید که خیلی عجیب است! باید کتابش را بخوانید تا ببینید. حالا قضیّه چیست؟

 یک صورت این است که: واقعاً ملاّ به علم غیب خبر داشته است که آنجا آش خیرات می‌کرده‌اند و مردم نمی‌دانستند و به مردم گفته است که بروید. صورت دوّم اینکه: اتّفاقاً آش خیرات می‌کردند و این اصلاً نمی‌دانسته است و به مردم گفته است: «آنجا بروید که آش خیرات می‌کنند!» و اتّفاقاً هم آش خیرات می‌کردند. مردم آش را گرفته‌اند، و او هم آش را گرفته است.

 یک صورت سوّم هم داریم، و این مطلبی که می‌خواهم بگویم اینجا است: هیچ آشی نبوده است و ملاّ هم هیچ خبری نداشته است و می‌خواسته است که مردم را گول بزند که بلند شوند و بروند تا دکّان خلوت بشود و نان خودش را بگیرد. این جمعیّت مردم هم به هوای آش حرکت کرده‌اند و آنجا رفته‌اند و در خانه را زده‌اند و آش خواسته‌اند: «به ما آش بدهید!» آنجا آش پیدا شده و درست شده است، و خود ملاّ هم آش گرفته است!

 این خیلی عجیب است که وقتی اصلاً هیچ خبری نیست، در اثرِ خواست، بالأخص خواست جماعت، پیدا می‌شود! مثل خشک‌سالی که وقتی باران از آسمان نمی‌آید، مردم باید در بیابان بروند و دعا کنند و بگویند: «خدایا باران بفرست!» مردم دعا می‌کنند و باران می‌آید؛ نه اینکه خدا آن زمان می‌خواسته است که باران بفرستد و اینها رفته‌اند و یک امر غیبی کشف شده است، یا اینکه این باران صُدفه بوده است؛ نه‌خیر، باران به‌واسطۀ دعا موجود می‌شود و نازل می‌گردد. این مسئله خیلی جای بحث دارد و حقّ مطلب هم همین است و واقعاً هم همین‌طور است؛ مردم از خدا باران می‌خواهند، خدا هم باران درست می‌کند و می‌دهد.

## حکایت دعای باران و نماز استسقاء آیة اللَه خوانساری و مردم قم

 در همین زمانِ متّفقین که انگلیس‌ها در قم بودند، یعنی یک سال بعد از اینکه بنده به قم رفتم، خشک‌سالی عجیب و غریبی به قمی‌ها دست داد و رودخانه که بالأخره همیشه آب داشت، یک قطره هم آب نداشت! همۀ آب این آب‌انبارهای چهل‌پلّۀ قم هم تمام شده بود! همۀ مردها و زن‌ها کوزه به دست می‌گرفتند و در صف می‌رفتند و باید این چهل پلّه را می‌ایستادند تا یکی‌یکی نوبتشان بشود؛ آن‌وقت در آنجا کوزه‌ها را بر سر همدیگر می‌زدند و کوزه‌ها می‌شکست تا یکی بتواند کوزه‌اش را آب کند! همۀ آب‌انبارها خشک شده بود و دیگر تمام قم در شُرُف هلاکت بود. مردم پیش آیة اللَه آقای آقا سیّد محمّدتقی خوانساری آمدند و به ایشان که از مراجع قم و مرد خیلی خوش‌قلب، پاک، سیّد حرّ، سرسخت، ساده و بی‌ریا و... بود، گفتند: «آقا یک نماز باران و استسقاء بخوانیم؛ مردم دارند می‌میرند!» خیلی مفصّل است؛ مختصر و کوتاهِ مسئله اینکه: آقا سیّد محمّدتقی گفت: «خیلی خوب، اعلام کنید که پس‌فردا که روز دوشنبه است، به مصلّیٰ برویم!» مردم حرکت کردند تا به مصلّیٰ بروند و آنجا نماز بخوانند و خود ایشان هم همین‌طور پا برهنه و با همین خصوصیّات حرکت کردند. واعظ هم آقای اشراقی بود ـ لابد شنیده‌اید که مرحوم آقای اشراقی از وعّاظ خیلی خوب و خیلی بلیغ و فصیح بود ـ و ایشان هم به سمت مصلّیٰ حرکت کردند، و تمام طلاّب و زن و مرد، همه حرکت کردند تا به مصلّیٰ بروند برای اینکه نماز بخوانند.

 آقای خوانساری ـ رحمة اللَه علیه ـ نماز خواندند و بعد هم آقای اشراقی صحبت کرد و بعد از آن تغییری در آسمان پیدا شد و ابری آمد و مقدار بسیار کمی باران آمد، امّا آن‌قدری که باید و شاید نبود، و مردم به منزلشان برگشتند.

 آقای خوانساری دو مرتبه پس‌فردا را معیّن کردند و حرکت کردند و گفتند: «آن دفعه دعاهایتان خیلی درست نبوده است و باید این‌طور عمل کنید...» و مقدّمات و کیفیّت دعا را به مردم یاد دادند و مثل قضیّۀ قوم حضرت یونس کردند که مردها را از زن‌ها جدا کرده بودند و برّه‌ها را از گوسفندها جدا کرده بودند و بچّه‌ها را هم از مادران جدا کرده بودند، البتّه اینجا به این‌صورت نبود، ولی مردم واقعاً دعا کردند و ایشان هم دعا کرد. این دفعه دیگر نوبت به وعظ آقای اشراقی نرسید و همین‌که ایشان داشت صحبت می‌کرد، باران شروع شد و به‌طوری می‌آمد که دیگر اینها نتوانستند خودشان را به منازل برسانند!

 وقتی مردم می‌خواستند برای نماز بیایند، این انگلیس‌ها خیال می‌کردند که این جمعیّت آمده‌اند تا به آنها حمله کنند، لذا همۀ تفنگ‌ها و مسلسل‌هایشان را رو به اینها گرفتند؛ ولی بعد دیدند که اینها اسلحه و شمشیر و توپ و تفنگی ندارند، و حتّی بعضی هم پا برهنه هستند! سؤال کردند و فهمیدند که این جمعیّت کاری به آنها ندارد؛ ولی اینها خیلی تعجّب کرده بودند که چطور می‌شود در چلّۀ تابستان و با این خشکی، دعا بکنند و همان وقت باران بیاید!

 خلاصه این‌قدر باران آمد تا آنکه سیل راه افتاد! رودخانۀ قم را که دیده‌اید، آب رودخانۀ قم آن‌قدر بالا آمده بود که نزدیک بود وارد خانه‌های مردم بشود، که پیش ایشان آمدند که: «آقا شما دعا کن تا کم بشود!»

## نماز استسقاء رسول خدا

 این نظیر نماز استسقایی بود که رسول خدا خواندند. در مدینه هم خشک‌سالی خیلی عجیبی شد که همین‌طور گاوها و گوسفندان و شترها و... داشتند از گرسنگی می‌مردند. خدمت پیغمبر آمدند و حضرت فرمودند: «با هم برویم نماز بخوانیم!» و پیغمبر آمدند و نماز را در مسجدی که الآن به نام مسجد غمامه معروف است خواندند. هنوز پیغمبر به منزل برنگشته بودند که باران شروع شد و به اندازه‌ای باران آمد که تا پیغمبر خواستند به منزل برسند، اصلاً نزدیک بود منازل خراب بشوند! آمدند و گفتند: «یا رسول‌اللَه، بگو: نگه دارند!» حضرت به ابرها فرمودند: «حَوالینا، لا علَینا؛ دیگر به اطراف بروید!» و ابرها به اطراف مدینه منتشر شدند.[[4]](#footnote-4)

## استجابت دعای عامّۀ‌مردم به‌واسطه نفس درخواست حقیقی و اتّکای به خدا

 این‌حرف‌ها ساختگی نیست و ما مسلمان‌ها به اینها معتقد هستیم. اینها تاریخ ما است و یک قضیّه و دو قضیّه نیست، بلکه نظیر اینها إلی ماشاءاللَه است؛ پس اینها یک حقیقت واقعی است. حقیقت واقعی این است که دعا و خواست مردم، به‌خصوص جمعیّت، خودش موجِد است و ایجاد می‌کند! علّت اینکه می‌گویند: «انسان باید نماز را با جماعت بخواند» یا «نماز جمعه به جماعت وارد است» یا «حجّ از دستورات اجتماعی است» یا «وارد شده است که همۀ مردم برای نماز عید حرکت کنند و به بیابان بروند» و... برای این است که اینها دعا می‌کنند و از خدا می‌خواهند و نفس این دعا، ایجاد می‌کند. می‌گویند: «خدایا دشمن را بکُش!» و می‌کشد. «خدایا به ما پیروزی بده!» و می‌دهد! «خدایا ما را سالم کن!» و می‌کند. «خدایا ما را با ایمان کن!» و می‌کند!

 اینها باید از روی اساس و واقعیّت و از روی خواست و اتّکای به خدا باشد؛ نه اتّکای به نفس، نه اتّکای به جمعیّت، نه اتّکای به ملّت و نه اتّکای به افراد، همۀ اینها راه خلاف است.

## اشتباه سیّد جمال‌الدّین اسدآبادی در اتّکای به خود در قبال اتّکای به خدا

 دربارۀ سیّد جمال‌الدّین اسدآبادی افغانی خیلی حرف‌ها هست که او چطور مردی بوده است و آیا این مرد واقعاً مسلمان و مؤمن بوده است؟ حرف خیلی زیاد است. آنچه در لُب و نتیجه به‌دست می‌آید اینکه: این مرد مسلمان و تحقیقاً شیعه بوده است و مرد اهل حکمت و مسلّماً اهل همین همدان بوده است؛ مسلّماً این‌طور بوده است و شکّی نیست. پیش آخوند ملاّ حسینقلی همدانی در نجف تردّد داشته است و از شاگردان آخوند ملاّ حسینقلی بوده است، امّا نه از شاگردان پا بر جا، بلکه به مکتبش رفت‌وآمد داشته است. امّا او بعداً در هنگامی که خود مرحوم آخوند در نجف بود و حیات داشت، حرکت کرد و از نجف رفت؛ چون مرحوم آخوند ـ رحمة اللَه علیه ـ سنۀ ١٣١١ هجری قمری از دنیا رفته‌اند، ولی او قبل از سنۀ ١٣٠٠ شروع به جهان‌گردی کرده بود. داستان‌هایش مفصّل است؛ او چند سال در افغانستان بود، بعد به هند رفت، بعد به مصر رفت، بعد به پاریس رفت و بعد هم به ایران آمد، و بالأخره در سنۀ ١٣١٤ یا ١٣١٥ هجری قمری در استانبول از دنیا رفت.

 به‌طور مجموع، من از حرف‌هایی که زده است و مجالست‌هایی که داشته است و... فکر می‌کنم که یک مرد نابغۀ نمرۀ یک عالم بوده است که از نقطه‌نظر فکر و هوش و... بی‌نظیر بوده است؛ ولی شخصی متّکی به خود بوده است، نه متّکی به خدا، و این مسئله‌ای است!

 ایشان خدمت مرحوم آخوند رفته بود، امّا از آخوند استفاده نکرده بود؛ لذا نفسیّت خود را تقویت کرده بود، همین‌طور که بعضی از بزرگان فرموده‌اند:

اگر تخم مرغ را زیر مرغ نگذارند، انسان این تخم مرغ را می‌شکند و می‌خورد؛ و اگر زیر مرغ بگذارند باید این‌قدر بگذارند تا این تخم مرغ،

جوجه بشود و یک جوجۀ کاکلی بیرون بیاید؛ و الاّ اگر ده، پانزده روز زیر مرغ بگذارند و بعد آن را بردارند، این تخم مرغ می‌گندد و فاسد می‌شود، نه جوجه است و نه تخم مرغ، بلکه این فاسد است!

 مرحوم سیّد جمال‌الدّین اسدآبادی از مجموع حرف‌هایش به‌دست می‌آید که متّکی به نفس بوده است؛ مثلاً بعضی از بزرگان دربارۀ او گفته‌اند: «در حکمت و در علم خیلی قوی بود، ولی تردستی‌اش بر علمش غلبه داشت.» این یک نکته‌ای است! ناصرالدّین شاه از او پرسید: «از من چه می‌خواهی؟» گفت: «دو گوش شنوا!»[[5]](#footnote-5) او می‌خواست بین تمام مسلمین اتّحاد برقرار کند، امّا خودش رئیس اتّحادیه باشد؛ صحبت در این است! لذا ناصرالدّین شاه با وضع عجیبی بیرونش کرد،[[6]](#footnote-6) و سلطان عبدالحمید عثمانی او را دعوت کرد و او قهر کرد. خلاصه مرض سرطان حنجره گرفت و به زندگانی فلاکت‌باری در همان استانبول جان داد و مُرد.[[7]](#footnote-7)

## نظریّۀ سخیف مرحوم اسدآبادی دربارۀ جایگاه تعقّل در اسلام

 خلاصه او هرجا رفت، تحقیر شد و شکست خورد،[[8]](#footnote-8) و علّت شکست او حرف‌های عجیبش بود؛ مثل حرف او در قضیّۀ رِنان که داستانش خیلی مفصّل است:

 رنان از فلاسفۀ فرانسه بود که به بیت‌المقدس آمد و آنجا ماند و مذهب نصاریٰ را برداشت و گفت: «حضرت عیسی هم یک مرد عادی بوده است!» و انکار نبوّت کرد و... و بعد انقلاب فرانسه شروع شد[[9]](#footnote-9) و رنان مقاله‌ای در روزنامه چاپ کرد که نتیجۀ خطابه‌ای بود که در دانشگاه سوربُن خوانده بود راجع به اینکه اسلام بالذّات با عِلم مخالف است، و دو دلیل هم آورده بود:

یکی اینکه: اصلاً جنس عرب، عِلم‌بَردار نیست، و لذا اصلاً فیلسوفی در عرب غیر از یعقوب بن اسحاق کندی دیده نشده است! غیر از همین یک نفر، همۀ فلاسفه یا ایرانی بوده‌اند و یا اهل جاهای دیگری بوده‌اند که به زبان عربی تکلّم می‌کردند، و به زبان عربی تکلّم کردن آدم را عرب نمی‌کند؛ کما اینکه خیلی از فلاسفه در همین قرون وسطیٰ در خود اروپا به زبان لاتینی فلسفه درس می‌دادند، و این آنها را لاتینی نمی‌کند؛ و این مسئله هم همین‌طور است.

دلیل دوّم اینکه: اصلاً دین اسلام ضدّ علم است و فقط به تعبّدیّات دعوت می‌کند؛ لذا در قرآن هم صحبت از علم و فلسفه نیست!

 مرحوم آقا سیّد جمال جوابی به او می‌دهد و آن جواب را هم در روزنامه‌ها چاپ می‌کنند و این جواب الآن هم در دست است. این ارنست رِنان[[10]](#footnote-10) از این جواب خیلی خوشش آمد و گفت:

این جوابش فیلسوفانه است و من صدای برادران خودم مثل ابن‌رشد اندلسی و یا ابوعلی سینا را از فلان‌جا شنیدم و من سخنرانی‌ام را تغییر می‌دهم و در تحت عنوان علمِ اسلام قرار می‌دهم و... .

 جوابی که آقا سیّد جمال به او داده بود ـ علیٰ‌ما نُقِل و آنچه که در دست است، ولیکن ما که علم به واقعه نداریم ـ این بود:

اصلاً تمام ادیان با علم مخالف‌اند و این مسئله اختصاص به اسلام ندارد! هر دینی که آمده است دعوت به تعبّد محض کرده است و بشر را از راه عقل به راه حرف‌شنوی کشانده است و نیروی تجسّسِ عقل بشر را گرفته است؛ و این اختصاص به اسلام ندارد، و علّتش این است که: تمام پیغمبرانی که برای هدایت بشر آمده‌اند، دیده‌اند که اصلاً فکر و عقل مردم این‌طور نیست که بخواهند آنها را به عقل وادارکنند و دیگر خود مردم از نقطه‌نظر عقل همین‌طور بروند!

اینکه پیغمبران می‌گفتند: «از ما پیروی کنید، شاید راهی پیدا کنید!» چون نمی‌توانستند بگویند که این حرف ما است و ما عقل کاملیم! لذا مطالب

خودشان را از خدا می‌گفتند و به خدا نسبت می‌دادند؛ ولی مطالب از خودشان بوده است و با اینکه این مطالب از خودشان بوده است، برای اینکه مردم قبول کنند، به خدا نسبت می‌دادند! با این حال، پیشرفت عظیمی که کردند این بود که بشر را چه مسلمان و چه مسیحی از درندگی باز داشتند و بالأخره بشر را مهار کردند و این خدمت، خدمت بزرگی است.

من نمی‌توانم این را انکار کنم که دعوت کردن پیغمبران به تعبّد، بزرگ‌ترین اهانتی است که بر بشریّت شده است و بزرگ‌ترین حقارتی است که بر بشریّت آمده است؛ ولی هیچ چاره‌ای غیر از این نیست و بشر بالأخره بایستی به عقل برسد، و این مسئله‌ای است![[11]](#footnote-11)

 وقتی احمد قادیانی در مراکش به‌عنوان امام زمان طلوع کرد و خبر به آقا سیّد جمال رسید که به‌عنوان امام زمان آنجا شده است، پرسید: «حالا مطلب او چیست؟» گفتند: «ادّعای امام زمان بودن می‌کند!» گفت:

این هم که مثل بهایی‌ها می‌ماند! اینکه انسان «کعبه» را بردارد و قبله را «عکا»[[12]](#footnote-12) کند، و یا قرآن را بردارد و به‌جایش «بیان» بگذارد، این که کاری نشد؛ باید اصلاح اساسی کرد!

## نقد افکار مبنی بر تجدّد دینی

 غالب مطالب آقا سیّد جمال افغانی دربارۀ وضع مسلمان‌ها و... درست است، ولی در عباراتش این است که باید در احکام اسلام تصرّف کرد![[13]](#footnote-13) و این حرف همان فکر تجدّدِ دینی است که امروزه در افکار افتاده است. همین‌طور که پروتستان‌ها علیه کلیساها بلند شدند و قیام کردند و یک دین دیگری در مقابل آنها تشکیل دادند و دو فرقه شدند، اینها هم می‌گویند که به‌طور کلّی این دینی که ما الآن داریم، مثلاً این خانم چادر سرش کرده است و یا آن خانم آنجا نشسته است و همۀ اینها عقب نشسته‌اند و چادر سرشان کرده‌اند؛ این حرف‌ها چیست؟! و نه‌تنها دربارۀ زن و مرد می‌گویند: «باید مرد بودن و زن بودن را برداشت!» بلکه می‌گویند: «این حرف‌ها اصلاً درست نیست!»

 این حرف و این فکر تجدّدِ دینی همینی است که دکتر عبدالکریم سروش ـ علیه ما علیه ـ در مقالاتش در روزنامه نوشت و ما هم یکی از مجلّدات نور ملکوت قرآن را فقط به ردّ او اختصاص دادیم. لُبّ مطلب ایشان این بود که قرآن کافی نیست و رسول خدا هم کافی نیست، و تمام حرف‌های اینها از پیش خودشان است و قرآن از پیش خدا نیست! رسول خدا مرد عجیبی بوده است و متنی آورده است و این مطابق با زمان خود حضرت بوده است! ولی ما باید با عقل خودمان دنبال مطلب برویم و برسیم، و این دین پای‌گیر ما است! البتّه اینها را صریحاً نمی‌گویند، ولیکن حقیقت مطلبشان همین است؛ عبدالکریم سروش اینها را با طفره می‌گوید، ولی نه یک بار و دو بار، بلکه بیش از پنجاه بار در این دو مقاله این مطلب و این فکر را به‌عنوان‌های متفاوت و به عبارات مختلف بیان می‌کند.[[14]](#footnote-14)

 اللَهمّ صلّ علی محمّد و آل محمّد

1. سوره فاتحه (١). [↑](#footnote-ref-1)
2. نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ١٦٩، خطبه ١١٤، با قدری اختلاف. [↑](#footnote-ref-2)
3. جهت اطّلاع پیرامون شخصیّت ملاّ نصرالدّین رجوع شود به ادبیات عامیانه ایران، محمّدجعفر محجوب، ذیل ملاّ نصرالدّین؛ دائرة المعارف فارسی، ذیل ملاّ نصرالدّین؛ جوحی، احمد مجاهد، مقدّمه؛ ملاّ نصرالدّین، جلیل محمّد قلی‌زاده، مقدّمه. [↑](#footnote-ref-3)
4. الأمالی، شیخ مفید، ص ٣٠٢؛ روضة الواعظین، ج ١، ص ٦٢. [↑](#footnote-ref-4)
5. مطلع انوار، ج ٣، ص ٢٦٨. [↑](#footnote-ref-5)
6. همان، ص ٢٧٦. [↑](#footnote-ref-6)
7. نور ملکوت قرآن، ج ٣، ص ١٦٢، به نقل از شرح حال و آثار سیّد جمال‌الدّین اسدآبادی. [↑](#footnote-ref-7)
8. رجوع شود به سیّد جمال‌الدّین حسینی پایه‌گذار نهضت‌های اسلامی؛ نقش سیّد جمال‌الدّین در بیداری مشرق‌زمین؛ سواد و بیاض (مجموعه مقالات)، ج ٢، ص ٢٢٦ ـ ٢٣٢. [↑](#footnote-ref-8)
9. رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ٣، ص ٣٠، به نقل از کلّیات تاریخ تمدّن جدید. [↑](#footnote-ref-9)
10. Ernest Renan. [↑](#footnote-ref-10)
11. رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ٤، ص ١٣٠ ـ ١٣٢، به نقل از سیری در اندیشۀ سیاسی عرب؛ مطلع انوار، ج ٣، ص ٢٦٠ و ٢٧٠ ـ ٢٧٣. [↑](#footnote-ref-11)
12. مقدّس‌ترین شهر فرقۀ بهائیّت است و در فلسطین اشغالی قرار دارد. (محقّق) [↑](#footnote-ref-12)
13. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون احوالات و افکار سیّد جمال‌الدّین اسدآبادی رجوع شود به مطلع انوار، ج ٣، ص ٢٤٩ ـ ٢٨٠؛ نور ملکوت قرآن، ج ٣، ص ١٤٥ ـ ١٦٥. [↑](#footnote-ref-13)
14. رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ٢، ص ٢٠٣ ـ ٦٢٠؛ نگرشی بر مقالۀ بسط و قبض تئوریک شریعت دکتر عبدالکریم سروش؛ همچنین جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به افق وحی، ردّ نظریۀ دکتر عبدالکریم سروش دربارۀ وحی. [↑](#footnote-ref-14)